

مسیر تند باد حوادث

تکانه های پرچم بلند در میدان ورودی شهر نشان از وزیدن باد شدید را می داد ، بادی از سوی شمال به سمت جنوب که به شدت در حال وزیدن بود . شاهین که قصد سفر به شمال را داشت با خود زمزمه میکرد هوا هم که وضعیتش اینجوریه نکنه ما تا راه می افتیم توی مسیر بخوریم به هوای بد همراه با سوز و سرما و مسافرت زهر مارمون بشه و از دماغمون بیاد حالا ولش کن بابا بادا باد نهایت اینه که فرمون را میچرخونیم و بر میگردیم کارمون چیه فردا هم که جمعه است بریم بهتره و با این فکر موبایلش را برداشت و به خانمش ثریا زنگ زد و گفت ثریا نظرت چیه امروز یه سر بریم شمال . ثریا : چی شمال دلت خوشه ها کی توی این هوا میره شمال که ما دومیش باشیم مگه باد را نمی بینی الان توی حیاط خونمون برگ و شاخ های درخت ها چه تکونی میخورند درخته داره از ریشه کنده میشه حالا ببین بیرون چه خبره حتما باد آمه ها را هم با خودش میبره نه توی این وضعیت به نظر من اصلا صلاح نیست بریم مسافرت بی خیالش باش . شاهین : ولی ثریا سفر توی این هوا خیلی حال میده ها ، مسافرت میچسبه توی مسیر بز نیم به جنگل چه کیفی داره تو فکرش را بکن پیچیدن صدای باد چه لذتی داره وقتی لابلای درختها می پیچه و زوزه میکشه مگه یادت رفته پارسال رفته بودیم سد بهجت چه کیفی داد یادته چادر را باد با خودش داشت به هوا می برد و با هم چسبیده بودیم به چادر باد ما را هم داشت با خودش بلند میکرد . ثریا : شاهین نگو بابا خیلی هم سفر بدی بود هنوز خاطراتش باعث وحشتم میشه نه والله من نمیام . شاهین : باشه گفته باشم فردا نری بگی همه رفتن مسافرت و تو عرضه نکردی من را جایی ببری . ثریا : نه نترس من نمیگم فقط آمدنی یک کیلو گوشت چرخ کرده بگیر بیار میخوام شامی درست کنم ضمنا ماست و پیاز هم یادت نره حالا کاری نداری خداحافظی کن خیلی کار دارم . باشه عزیزم چشم میخرم میخوای گوشت گلوه گاه بخرم کباب بز نیم . آخه مرد مومن توی این هوا میشه آتیش روشن کرد که کباب بز نیم تو هم دلت بیرون رفتن میخواد قاطی کردی و فقط زود بیا خونه و تماس را قطع کرد . شاهین توی مسیر بازگشت به خونه برای خرید سفارشات ثریا رفت به طرف فروشگاه جانبو و وارد که شد یک نفر از پشت زد روی شونه اش گفت چطوری رفیق . سرش را که برگردوند دید سیاوش دوست هم کلاسیش است که اون هم داخل فروشگاه و داره ترالی سبد را با خودش حمل میکنه و مرغ و گوشت خرید کرده . سلام آقا سیاوش به به خیره ان شالله نکنه میخوای بری شمال اینقدر گوشت و مرغ خریدی . سیاوش : اتفاقا آره دارم میرم شمال توی این هوا خیلی کیف میده . حالا با چه کسی میری تنهایی میخوای حال کنی رفیق . تنهایی چیه رفیق خوب معلومه با خانمم میخوام برم فقط بدیش اینه که متاسفانه تنها هستیم به چند نفر پیشنهاد دادم هوا را بهونه کردند ولی آقا شاهین من یک جایی دیشی را سراق دارم بکر و بکر توی قلب جنگل یه کلبه چوبی با امکانات بی نظیر اگه یه نفر هم باهام میومد ترس خانمم می ریخت و حسابی بهمون خوش می گذاشت راستی شاهین تو هم دست خانمت را بگیر بیا همراه ما شو باور کن خیلی خیلی خوش میگذره . شاهین که دلش غش کرده بود برای رفتن به شمال گفت سیاوش تو راست میگی ولی توی این هوا مگه میشه رفت شمال خیلی باد شدیده خطر داره . سیاوش : مرد مومن چه خطری اینجا باده آنجا که باد نیست با گوشیت برو هواشناسی ببین زده هوای شمال صاف و کمی ابری و اصلا حرفی از باد نزده ضمنا تو که ترسو نبودی حالا فکر کن که باده تو را و من را سنه نه ما که هم ماشین داریم هم چادر داریم و هم کلبه داریم ترسمون دیگه چیه . این حرف ها مثل پتک میخورد سر شاهین ، راست میگه من چقدر ساده ام و به حرف ثریا گوش کردم بهتره یه زنگ بهش بز نم که هم سفر خوبی پیدا کردم اتفاقا ثریا با خانم سیاوش رفاقت هم داره می گفت کلاس زبان زن آقا سیاوش رفیقت هم حضور داره بادا باد بهتره بهش زنگ بز نم و بگم . الو ثریا چطوری عزیزم میگم یه موضوعی یادم افتاد گفتم خوبه باهات مشورت کنم . ثریا : چی شده شاهین اگر در باره مسافرت باشه من مخالفم گفته باشم . اتفاقا در باره رفتن به مسافرت انگاری خدا خودش داره اسباب آنرا جور میکنه . یعنی چی باد داره میوفته . نه سیاوش و خانمش ما را دعوت کردن به شمال یه کلبه جنگلی دارند تاپ تاپه اینجور که آقا سیاوش تعریف میکنه جون میده برای اتراق شبانه چه کیفی میده میگم نظرت چیه با سیاوش و خانمش ما هم همراه بشیم اگر موافقی من الان فروشگاه هستم وسایل بگیرم . کدوم سیاوش من که نمیشناسمش . چرا بابا همونی که خانمش با تو هم کلاسی زیانه . آهان مرضیه خانم را میگی شناختم آره خانم خوبیه حالا که چی یعنی میگی با آنها بریم مسافرت .

آره ديگه عزيزم خانمش با تو دوسته شوهرش هم با من خوب جوريم ديگه از اين بهتر چي ميخواي كور از خدا چي ميخواه دو چشم بينا .

نميدونم والله چي بگم تو هم كه ول كن نيستي باشه پس وسايل بگير بيار ببينم چي ميشه .

مرسي عزيزم آقا سياوش اوكي شد ما هن هستيم .

سياوش چي اوكي شد آقا شاهين .

مسافرت را ميگم ديگه از خانم اجازه اش را گرفتم. سياوش : راست ميگي زن دليل تو براي رفتن به مسافرت از زنت اجازه ميگيري بابا تو ديگه كي هستي. شاهين با خنده گفت ما اينيم ديگه رفيق شاهين ترالي سيد را برداشت و شروع كرد به برداشتن مرغ همراه با بال و كتف و همچنين نوشابه و دوغ و ماء الشعير . سياوش : آقا بسه ديگه من هم همون ها را خريد كردم مگه چند نفر يم كلا ميخوايم نهايت دو شب بمونيم ما ميتونيم ماهي هم تهيه كنيم همش كه نبايد مرغ و جوجه كباب خورد اصلا ميدوني شمال به خوردن ماهي هاش معروفه مرغ را كه همه جا ميخورند بهتره شما فقط نوشيدني بگيري من مرغ ميخرم آنجا ماهي هم ميگيريم. شاهين باشه آقا سياوش رئيس شمائي فقط يادت باشه آنجا خريد ماهي با ماهي باشه بابا حالا بريم يك كاريش ميكنيم.

حدوداي ساعت ۳ بعدازظهر بود كه شاهين و ثريا و سياوش و مرضيه ورودی اتوبان قزوین رشت در محل قرار به هم رسيدند و بعد از يك خوش بيش خانم ها با هم شروع به حرکت كردند و سياوش بعنوان بلد راه جلو افتاد ، صدای ضبط هر دو ماشين بلند بود و شاهين با معين داشت حال ميگرد و سياوش با سياوش قميشي. مسير رسيدن دور بود و جاده باريك و وزش باد بي امان از سرعت هر دو ماشين ميكاست نرسيده به لوشان ماشين سياوش انگاري دچار مشكل شد و سياوش با روشن كردن فلاشر ماشين اعلام خطر كرد و ماشين را به كنار جاده كشيد و نگهداشت . شاهين هم با زدن راهنما به كنار كشيد و از ماشين پياده و به سمت ماشين سياوش رفت. كاپوت ماشين بالا بود و دود بخار از رادياتورش خارج ميشد ، چي شده سياوش .

نميدونم يك دفعه آمپر زد بالا و ماشين جوش آورد تازه بردمش سرويس بابا ميكانيك نداريم كه هيچ كس به كارش بها نميده به نظر آب و روغن قاطي كرده به نظرت تو اينجوري نيست حالا چكار كنيم . نگران نباش ماشين من روبراهه ميگم بهتره با ماشين من ماشينت را بكسل كنيم و ببريم داخل لوشان شايد تعمير كار باشه . سياوش : خوب چاره نيست طناب بكسل داري آره دارم من مجهزم ، شاهين رفت صندوق عقب را زد بالا و از زير وسايل طناب را پيدا كرد آورد .

ثريا : چي شده شاهين طناب براي چي مي بري .

هيچي بابا نگران نباش ماشين سياوش را بايد بكسل كنم به مرضيه خانم بگو بياد داخل ماشين ما تنها نباشه . ماشين كه بكسل شد رسيدند به داخل لوشان ورودی شهر يك مكانيكي راديدند كه كركره اش نيمه باز بود و انگاري بسته بود نزديك شدند ديدند نه بازه ولي چون باد شدیدی هست كركره را داده پائين سردش نشه .

تابلو مغازه اسم مكانيك را حك كرده بود مكانيكي استا داود و برادران. سلام خسته نباشي استاد بي زحمت يك نگاهی به ماشين ما بندازيد انگاري جوش آورده يك وقت آب و روغن قاطي نكرده باشه بله آقا فقط گفته باشم اگر ببينم ولي تعمير نكنيد اجرتم را ميگيرم . حالا شما بيا ببين ما مسافر يم مهمان شما هستيم شما كه مردم مهمان نوازي هستيد . كاپوت را بز ن بالا درب رادياتور را كه باز كرد آب شكلاتي بيرون زد بله واشر سر سيلندر سوزونده بايد واشرش عوض شه . استا راه ديگه ابي نداره كه موتور را باز نكنيم .

نه آقا نميشه تنها راهش همينه راه ميره ولي يك دفعه ديدی دستت را ميزاره تو حنا و بايد چند برابرش خرج كني. خوب سياوش شنيدی كه استا چي ميگه بهتره ماشين را بزاريم همينجا تا تعميرش كنه و نهايتش اينه كه با ماشين من به رفتنمون ادامه ميدهيم . سياوش : چي بگم والله آقا شاهين ما هم شرمنده شدیم بزار ببرسم چقدر هزينه تعمير ميشه . حالا ناراحت نشو دشمننت شرمنده همينه ديگه پيش مياد حالا باز جای شكرش هست نزديك اين شهر و آبادی خراب شد وسط راه نموند بيشتتر گرفتار مي شدیم . اوستا ببخشيد هزينه تعمير چقدر ميشه و چقدر هم زمان تعميرش طول ميكشه . راستش چي بگم دستمزد من ميشه يك و نيم البته قابل شما را هم نداره وسايلش را هم اگر بخريد تقريبا ۴ الي ۵ تومانی براتون آب ميخوره . نيازه ما هم باشيم يا خودتون خريد ميكنين .

نياز به حضور شما نيست چون من خودم وسايل تعمير را دارم توی لوشان فروشگاه لوازم يدكي كمه اگر هم باشه چون سرگردنه است براتون گرون حساب ميكنند و من هم چون خريد قبلیم هست ارزون حساب كردم البته قابل شما هم نداره

مهمان من هستین. سیاوش :نه خواهش میکنم آقا شاهین چاره نداریم بدیم همین اوستا داود ماشین را تعمیرش کنه هر جا

استا راستی نگفتید بریم همینه چقدر زمان میره .دیگه . شاید یک روز از صبح تا غروب به هر حال شما یک روز را کامل معطلی دارید البته خونه درویشی داریم شما تشریف بیاورید مهمان ما باشید.نه ممنونیم شما لطف دارید پس با اجازه ماشین تعمیرگاه باشه من با رفیقم میرم یک سفر کوتاه و پس فردا بر میگردم ماشین را تحویل میگیریم.باشه هر چه صلاح میدانید گفته باشم من در خدمتم تعارف نکنین خونه خودتون هست.

ممنونیم استا داود پس با اجازتون ما وسایلمون را از داخل ماشین برداریم ماشین تحویل شما باشه.شاهین که سرگرم بررسی وسایل بود از فرصت استفاده کرده با گوش یک عکس از موتور ماشین سیاوش که کاپوتش بالا بود گرفت و بعد از جابجایی وسایل شخصی آقا سیاوش و خانمش به ماشین آقا شاهین از استا داود خداحافظی کرده و راهی مسیر شدند .ساعت حدود ۵ بعدازظهر را نشان می‌داد که شاهین به محض حرکت به سیاوش گفت خوب رفیق بگو ببینم مسیرون کجاست و باید به کجا بریم .سیاوش :راستش من میخواستم ببرمتون ساحل گیسوم در رضوانشهر کلبه هم توی همون مسیره ولی حالا دیگه مجبوریم مسیر را کوتاه کنیم چون باید حواسمون به ماشین و استا داود هم باشه ممکنه هر لحظه با ما تماس بگیره و چیزی بخواد پس بهتره به یکی از این پارکهای نزدیک بریم مثلا پارک جنگلی امام زاده هاشم که باز هم نزدیکتر البته اینا بهتون گفته باشم من خودم نرفتم و فقط توی اینترنت دیدم پارک جنگلی بدی نیست امکانات هم داره اگر موافق هستید بریم آنجا و اگر نه که پیشنهاد محل جدید را شما بدهید.شاهین از داخل آئینه وسط به ثریا نگاه کرد و

با چشم کسب تکلیف کرد. ثریا :شاهین جان چیه هی داری توی آئینه علامت میدی من که جایی را بلد نیستم ضمنا آقا سیاوش از شما پرسید فقط به نظر من یک جایی بریم که باد نباشه من که سردم شد .مرضیه :ای گفتی آره والله هوا خیلی سرده حال نمیده .سیاوش : راستش را بخواین به نظرم بعد از منجیل باد نداریم و هوا هم بهتره میشه اگه موافقین بریم همون پارک امام زاده هاشم.شاهین :اگه خانمهای محترم موافقت من بگازم یک باره همه دسته جمعی گفتند بله بفرمائین گاز بدین ،مجوز که صادر شد آقا شاهین پا را گذاشت روی پدال گاز به سمت منجیل و رودبار و ماشین پژو هوا را می‌شکافت و به سختی پیش می‌رفت تا حدودای ساعت شیش غروب رسیدند به ورودی اما زاده هاشم .شاهین :خوب آقا سیاوش رسیدین به محل حالا بفرمائین کدوم مسیر و برم تا به پارک جنگلی وارد بشیم .سیاوش :اجازه بده به نت نگاه کنم البته اگر برنامه نشان یا بلد را روشن کنیم بهتره و ما را درست میبره به ورودی پارک ثریا اجازه بدین من توی گوشیم برنامه بلد را دارم الان روشنش میکنم بله همینه آدرس مقصد چی بزنم .سیاوش :ثریا خانم لطفا تایپ کنین پارک جنگلی امام زاده هاشم .بله چشم تایپ کردم بله اینم آدرس حرکت کنین .

بفرمایید آقا شاهین گوشی من را بزار جلو داشتبرد تا مسیر و گم نکنی .شاهین ممنونم عزیزم کار مون راحت کردید .سیاوش :بچه ها متوجه شدین اصلا دیگه باد نداریم انگاری توربین های بادی منجیل مثل پنکه داشت باد تولید میکرد اینجا اصلا خبری نیست .شاهین :آره راست میگی ها بزار شیشه و بزنم پانین جالبه اصلا دیگه باد نیست هوا چقدر لطیفه .بعد از راهنمایی برنامه بلد آنها رسیدند به روستای امام زاده هاشم و از انتهای روستا وارد محوطه پارک جنگلی شدند ورودی نسبتا خلوت بود و کسی هم بعنوان راهنما آنجا حضور نداشت شاهین با احتیاط ماشین را به سمت ورودی پارک روند و داخل محوطه پارک شد .تعدادی ماشین در حال بازگشت بود و هیچ ماشینی در حال رفتن به داخل پارک جنگلی نبود و این برای ثریا و مرضیه که یک کم ترسو بودند ناخوشایند بود و ثریا گفت آقا شاهین مسیر و درست میرونی چون بغیر از ماشین ما ماشین دیگه ای دیده نمیشه حتی هیچ مسافری در حالت برگشتن هم دیده نمی‌شوند . سیاوش :ثریا خانم نگران نباشین مسیر درسته به هر حال باید ما این مسیر و برویم توی همین صحبت‌ها بود که مسیر دو شاخه شد و چون تابلو نداشت شاهین موند که چکار کنه و اشاره کرد به سیاوش گفت کدوم وری برم جاده چپ یا راست

سیاوش :منم نمیدونم بهتره جاده راست و انتخاب کنیم .ثریا :نه آقاییون باید مسیر چپ و انتخاب کنین چون برنامه بلد مسیر چپ را آبی کرده بنده خدا آن خانم هم که داره میگه بیچین به چپ. شاهین :خانم راست میگه باید بیچیم به چپ و با این گفته فرمون و بیچید به سمت جاده سمت چپ ،یک جاده نسبتا باریک با آسفالت پینه بسته و فاقد شانه راه و دور تا دور جاده پر بود از درخت های کاج و صنوبر و توی هم گره

خورده بودند و فاقد نور لامپ بود و مانع تابش نور غروب خورشید هم بود و میشه گفت راه تاریک بود و نا امن. مرضیه: آقا سیاوش فکر نمی‌کنید راه و اشتباه میریم نه نور داریم نه تابلو به نظر این راه ما را به محل تفرجگاه نرسونه باید دقت کنیم .

حدود پانصد متری توی جاده رفته بودند که یک دفعه چشم سیاوش به چراغ بنزین ماشین افتاد که روشنه و به آقا شاهین گفت ای داد و بیداد چراغ بنزینت هم که روشنه از کی روشن شده . شاهین: آره راست میگی حواسم نشد میخواستم توی رودبار بنزین بزنم گفتم میریم امامزاده بنزین میزنم آنجا هم حواسم نشد اصلا یادم رفت فکر کنم ما باید همینجا پارک کنیم یا دور بزنیم و اگر جلوتر بریم شاید گیر بیفتیم و با این حرف دسته راهنما را زده و ماشین را زد کنار جاده و جفت فلاشرهاش را روشن کرد. ثریا: پس چرا و ایستادی اینجا که محل ایستادن نیست خطر داره. شاهین: راستش بنزین نداریم مجبوریم وایستیم جلوتر بریم شاید ماشین خاموش بشه. ثریا: یعنی پانصد متر هم جلو نمیره چون برنامه بلد زده پمب بنزین پانصد متر جلوتر. شاهین: راست میگی البته پانصد متر که ما ومیبره و راهنما زد و حرکت کرد حالا هر چی جلو میرند از پمب بنزین خبری نیست و نهایتا به نقطه ای رسیدند که تاریکی مطلق بود و کم کم ترس همه و برداشت. سیاوش: شاهین جلوتر نرو معلوم نیست مسیر درست باشه نباید اینقدر متروکه باشه هیچ نشانی از تمدن دیده نمیشه چه برسه به پمب بنزین نکته برنامه بلد ورژن جدیدش نیست و قدیمیه و داره اشتباه راهنمایی میکنه بزار ببینم. ثریا خانم بی زحمت بروید اطلاعات برنامه و ورژنش و ببینید. ثریا: ورژن نوشته ۲۰۱۸ الان ۲۰۲۴ هستیم راست میگی باید آپدیت بشه ولی نت من هم دیگه آنتن نمیده که آپدیتش کنم. فکر کنم گم شدیم نه راه پیش داریم نه راه پس حالا چکار کنیم. سیاوش: شاهین لطفا یک جای پارک پیدا کن و ماشین را نگهدار تا ببینیم باید چکار کنیم. شاهین: اجازه بدین ببینم جای پارک پیدا میکنم یا نه عجب مسافرتی شد خانم ها یک وقت نترسین ها ما به هر حال آمده بودیم یک سفر هیجانی اینم قسمتی از هیجان مسافرت ماست حالا شانس آوردیم اینجا باد نیست و میتونیم آتیش روشن کنیم بهتره همینجا اتراق کنیم تا صبح که هوا روشن بشه ببینیم اصلا کجا هستیم. سیاوش: خیلی خوب مجبوریم همینجا اتراق کنیم چادر که داریم حالا فکر کنین رفتیم داخل کلبه تازه چادر بهتره . بعد از پارک ماشین وسایل را خالی و اقدام به برپایی چادر ها نمودند و سیاوش یک سیم سیلر از باطری به چادرها داد و مرغ ها و داد به خانم ها که بصورت جوجه سیخش کنند و خودش هم رفت سراغ روشن کردن آتیش و به شاهین هم گفت شما این اطراف یک دوری بزن ببین کجا هستیم آیا نوری دیده میشه یا نه. شاهین: بله رئیس چشم من میرم دنبال اکتشاف تا شما آتیش را روشن کنید من برگشتم. ثریا: شاهین بزار منم بیام تنها نرو میترسم گمت کنیم و چراغ قوه موبایلش روشن کرد و افتاد دنبال شاهین و حواسشون اصلا به مسیر نشد چند صد متری که رفتند ثریا برگشت پشت سرش ظلمات بود تاریک و تاریک یه آن ترس برش داشت گفت شاهین فکر کنیم گم شدیم ما از کدوم مسیر آمدیم مرضیه اینا

کدوم

شاهین: نترس عزیزم خوب معلومه ما مستقیم آمدیم همون مسیر را برگردیم میرسیم به سیاوش اینا و با این جمله خودش برگشت و دست ثریا و هم محکم گرفت و حالا خودش نمی تونست تشخیص بده کدوم مسیر مستقیمه و انگاری دور خودشون میچرخید و از طرفی هم جرات نداشتند داد بزنند. ثریا: عزیزم حالا چکار کنیم مگه از مسیر جاده نیومدیم پس جاده کجاست ای وای الان چکار کنیم و ثریا ناخودآگاه شروع کرد به داد کشیدن و مرضیه و صدا میکرد و شاهین هم با صدای بلند سیاوش و فریاد می‌کشید. سیاوش: صدای شاهینه آره فکر کنم ثریا هم داده من و صدا میزنه و آنها هم شروع کردند با صدای بلند داد کشیدن و میگفتن کجائین سیاوش داد میزد شاهین مستقیم بیابین طرف صدای ما ولی توی آن تاریکی مطلق مسیر مستقیم مشخص نبود و صدا هم توی جنگل می پیچید و معلوم نبود از کدام سمت صدا میاد. شاهین و ثریا حسابی ترس برشون داشته بود و ثریا محکم دست شاهین را گرفته بود و موبایل هم آنتن نداشت و باطریش داشت تموم میشد و چون باطری کم بود چراغ قوه دیگه روشن نمیشد و ثریا از ترس گریه اش گرفته بود . شاهین نترس عزیزم الان راه و پیدا می کنیم نگران نباش ولی خودش هم حسابی ترسیده بود و از استرس دست و پاشا گم کرده بود و قدرت فکر کردن هم نداشت پس تصمیم گرفت همنجا بنشینند روی زمین و خوب گوش کنند ببیند صدا از کدوم سمت میاد ولی مسیر انعکاس صدا اصلا نامفهوم بود شاهین کم کم داشت ناامید میشد که یک آن صدای شبیهه غرش حیوانی را شنید و ثریا را محکم به خودش چسبوند و با حالت ترس گفت عزیزم نترسی این صدای حیوانات اهلیه حیوان وحشی نداریم چون پارک جنگلی تحت کنترل نگران نباش ولی از ثریا صدایی در نمی آمد ثریا از ترس در آغوش

شوهرش بیهوش بود و تگون نمی‌خورد شاهین هم که حسابی ترسیده بود نشست روی زمین و ثریا را توی بغلش محکم نگه داشت. سیاوش: مرضیه حالا چکار کنیم فکر کنم شاهین و خانمش گم شدند موبایلش شارژ داره روشن کن بریم دنبالشون. مرضیه: شارژ موبایلم کمه ولی کجا بریم ما هم ممکنه گم بشیم بهتره همینجوری صداشون کنیم شاید ما را پیدا کنند و یک نگاهی به ساعتش انداخت عقربه های ساعت ۱۱ شب و نشون میداد و هنوز شاهین و ثریا پیدا نکرده بودند. مرضیه که از ترس گریه اش گرفته بود بی اختیار جیغ می‌کشید، صدای جیغش به گوش شاهین می‌رسید ولی مسیرش و تشخیص نمی‌داد. شاهین با زحمت ثریا و به کول گرفت و کورمال کورمال دنبال راه برگشت میگشت یک آن احساس کرد زیر پاش از علف ها خالی شد نشست زمین و با دستش زمین و لمس کرد آره انگاری جاده بود داد زد ثریا نجات پیدا کردیم جاده را پیدا کردم و همینجوری که ثریا و به کولش داشت سعی کرد مسیر جاده رو به طرف پایین بیاد و حواسش به پشت سر هم بود که یک وقت مورد حمله حیوان قرار نگیرند و در عین حال از شیب جاده معلوم بود داره میاد پایین و خوشحال بود کم کم صدای فریاد سیاوش هم تشخیص داد و شروع کرد به کمک خواستن. سیاوش: خدا رو شکر صدای شاهینه و از همین نزدیکی ها به گوش می‌رسد پس با صدای بلندتر شاهین را صدا میزد و دیگه هر دو رفیق صدای همدیگر را می‌شنیدند و بعد از چند دقیقه شاهین را دید که ثریا را بیهوش به کول گرفته و داره نزدیک میشه به سرعت با مرضیه به طرفشون رفتند و هر دو را بغل کردند. هر سه نفر زدند زیر گریه و گفتند خدا رو شکر

شاهین: مرضیه خانم لطفا کمک کنین ثریا و بزارم زمین از ترس طفلی بیهوش شده خدا رحم کنه جواب پدر و مادرش رو چی بدم خدایا خودت کمک کن همش به من گفت نیایم مسافرت ولی من حرفش را گوش نکردم. چرا داری دروغ میگی ولد چموش بدو باطری آقا را بیار امروز غروب میام پیش بابات تکلیفت رو روشن میکنم. نه استا بابام مریضه ناراحت میشه اما من باطری و عوض نکردم. حالا برو باطری را بیار من میدونم باهات چکار کنم، آقا ببخشین بجه است دیگه خانواده درست حسابی نداره چکارش میشه کرد. سیاوش: بله خوب حالا حساب ما بفرما شرمون و کم کنیم. شاهین رفت جلو که حساب کنه سیاوش نه داداش این چه کاریه ما که حسابی ادیتت کردیم نه جان شاهین اگه بزارم. بعد از تسویه و تحویل گرفتن ماشین سیاوش به شاهین گفت من نمی‌خوام پیشنهاد دهنده باشم اگر موافقت یک گوشه کنار بزنیم کنار و توی این باد قشنگ و خنک یه جوجه کباب بزنیم توی رگ تا حسابی خسته گیمون در بیاد و حال کنیم. همه با شنیدن این حرف سیاوش زدند زیر خنده به شرط اینکه چی آره دیگه ما و پارک جنگلی نبری همین کنار رودخانه خیلی هم عالی. همه زدند زیر خنده و سیاوش گفت هرچی ثریا خانم و آقا شاهین بگن. ثریا که موهاش را داده بود به دست نوازش باد گفت نه خواهش میکنم هر چی که این باد خدا بگه چشم بسته قبوله.

پایان

نویسنده: سید جواد ابراهیمی